

هرلد لاسکی

یادی از استاد

از:

محمود مناعی

از انتشارات مجله سخن

هرلد لسکی

در ۲۴ مارس ۱۹۵۰ (چهارم فروردین ۱۳۲۹) هرلد جوزف لسکی (۱) در گذشت. هرلد لسکی استاد علوم سیاسی در دانشگاه لندن، رئیس کمیته اجراییه حزب کارگران انگلستان و فیلسوفی بود که عقائد و افکارش سی سال در دانشگاه های معتبر جهان و در میان آزادیخواهان مورد بحث قرار گرفته بود. نویسنده ای بود که نفوذ نوشته هایش جهانگیر بود. معروف بود که در سی سال گذشته در هر گوشه جهان که پرچم آزادیخواهی و قیام برضد استعمار یا استبداد بر داشته میشد دست یکی از شاگردان هرلد لسکی در آن نهضت در کار بود. دانشمندی بود که آزادی و عدالت دین و آئین او بود و کوشش در این راه جهادی بود که عمر خود را وقف آن کرد. مردی بود که رؤسای جمهور و نخست وزیران و کسانی که مقدرات اجتماعات بشری را در دست داشتند صحبت او را بجان طالب بودند و از علم بیگران و هوش دور بین او بهره میبردند و کارگران و چاروبگران با او همپایه میشدند و او را از خود میدانستند و برای علاج دردهایشان از او کمک میخواستند.

پس از مرگش یکی از استادان دانشگاه اکسفورد که از نفوذ فوق العاده او بحث میکرد گفت: دهه سوم قرن بیستم را با این مناسبت که کاملاً تحت الشعاع هرلد لسکی واقع شده بود باید عصر هرلد لسکی خواند. لئون بلوم (۲) پیشوای سوسیالیستهای فرانسه همان روز در مرثیت او در روزنامه پوپولر مقاله مؤثر و شیوایی نوشت، و هرلد لسکی را در تاریخ فلسفه نظیر منتسکیو (۳) و دو تو - کوئل (۴) بشمار آورد و اظهار کرد که در همه اروپا و امریکا دانشمندی سراغ ندارد که در تبحر در فلسفه دموکراسی و تشکیلات آن بیای هرلد لسکی برسد. اینک دو سال و چند ماه پس از مرگ او کینگزلی مار تین (۵) دوست و هم مشرب او و سردبیر مجله نبواستیتیزمن اندنیشن (۶) شرح حال و افکار او را منتشر کرده است (۷).

۱ — Harold Joseph Laski — ۲ Leon Blum — ۳ Montesquieu

۴ — de Tocqueville — ۵ Kingsley Martin

۶ — New Statesman and Nation

۷ — Harold Laski, by K. Marin (London, 1952)

خواندن این کتاب که باسبک بسیار شیوایی نوشته شده است برای کلیه دانشجویان علوم سیاسی و اجتماعی ضروریست. گذشته از تشریح زندگانی هرلدلسکی و فعالیت‌های فوق‌العاده او، نویسنده مقدار زیادی از مکاتبات خصوصی او را با بزرگترین مردان زمانش نقل کرده است. از لحاظ سیاسی خدمت لسکی بحزب کارگر انگلستان و اختلاف او با ارنست بوین بر سر سیاست خارجی مرتجعانه‌ای که آن مرد دنبال میکرد خواندنیست.

پدزهرلدلسکی از لهستان بانگلستان مهاجرت کرد. هرلددر ۱۸۹۳ میلادی در شهر منچستر زائیده شد. در ۱۸ سالگی بدانشگاه اکسفورد رفت و چون دین و آئین یهود را که مسلک پدرش بود ترك گفت و با دختری عیسوی از مردم انگلیس ازدواج کرد از خانواده رانده شد.

در اکسفورد در تاریخ و فلسفه تحصیلات درخشانی کرد و چنان شهرتی یافت که بلافاصله پس از اتمام دوره تحصیلیش دانشگاه مك گیل (۱) کانادا او را بمعلمی تاریخ منصوب کرد. بزودی شهرت او بممالك متحده امریکای شمالی رسید و دانشکده حقوق دانشگاه هاروارد در ۱۹۱۹ وقتی هرلد بیش از ۲۳ سال نداشت او را بمعلمی برگزید.

در ۱۹۱۹ پلیس شهر بستن که حاکم شهر باتشکیل اتحادیه آنها مخالفت کرده بود دست باعصاب زد و حاکم شهر با اقدامات شدید برضد آنها متوسل شد. هرلدلسکی بحمايت پلیس برخاست و تشکیل اتحادیه را از حقوق مسلم افراد خواند و در نطق معروفی از حاکم شهر شدیداً انتقاد کرد و عمل او را غیر دمکراتیک خواند. روزنامه‌های شهر بستن که ایجاد هر نوع اتحادیه و حمایت از حقوق کارگران را در مقابل کارفرمایان نشان‌نشانۀ عقاید کمونیستی میدانستند هرلد لسکی را سخت مورد حمله قرار دادند، بطوریکه باوجود اصرار دانشگاه هاروارد اودیکر صلاح را درماندن در امریکا ندانست و بلندن مراجعت کرد و در مدرسه علوم سیاسی و اقتصادی دانشگاه لندن بسمت دانشیاری منصوب شد و پس از دو سال کرسی استادی گرفت.

شش سال اقامت هرلدلسکی در امریکا و آشنائی کاملی که با تمدن آن کشور یافت در ساختمان فکری او بسیار مؤثر شد. با آنکه یکی از بزرگترین مخالفان دستگاه سرمایه داری امریکا بود بتمدن آن کشور علاقه فراوان داشت. کمتر کسی در خود امریکا و یا خارج از آن در تاربخ و تمدن و تشکیلات سیاسی و اجتماعی آن کشور باندازه هرلدلسکی اطلاع و تبهر داشت. در این دوره بود که با بزرگترین متفکران اجتماعی امریکا پیوند دوستی ناگستنی بست. دوستی او بامردانی اوقیل او لیورو ندل هومز (۲) و فلیکسی

فرانکفورتر (۱) که هر دو از بزرگترین شخصیت‌های اجتماعی و قضائی آن کشور بودند تا پایان عمر ادامه یافت. با آنکه وقتی آمریکا را ترک گفت بیش از ۲۶ سال نداشت دوستی او با این مردان دوستی شاگرد و استاد نبود، دوستی دو همسر و دو عالم و دو دانشمند بود که تمتعشان از عقاید و صحبت یکدیگر دو جانبه بود. تاثیر دوستی او در هومز از این چند جمله که از یکی از نامه‌های او به لسکی نقل شده است آشکار میشود. هومز باو مینویسد: « البته میدانی دوستی تو برای من چه مسرت و شغف بی پایانی همراه آورده است. این نوع دوستی بجای مغناطیس شبیه است. دوستی تو کار مرا آسانتر و پر شادی تر کرده است. برای پیری مثل من خوشی وصف ناپذیر است که با جوانی مثل تو دوستی داشته باشد و از آن طبع سرشار و فکر خلاق بهره‌ها بگیرد و نکته‌ها براو روشن شود.»

از ۱۹۲۰ تا آخر عمر کار اصلی و دائم لسکی تدریس در دانشگاه لندن بود. اما مرتب بهمه کشورهای سفر میکرد و کمتر دانشگاه معتبر اروپایا آمریکا بود که از لسکی برای تدریس يك ساله یا شش ماهه یا ایراد چند خطابه دعوت نکرده باشد. در ۱۹۳۴ لسکی بدعوت دانشگاه مسکو برای ایراد يك سلسله خطابه با نجارفت. خطابه‌های او با آنکه از طرف کمونیستهای مسکو مورد انتقاد شدید قرار گرفت در انگلستان نیز ولوله عظیمی افکند. روز نامه‌های محافظه کار سخت باو تاختند، و حتی در مجلس عوام انگلستان سفر هرلد لسکی بمسکو مطرح شد. بزرگان علم و ادب انگلستان از قبیل **کینز (۲)** و **برناردشا (۳)** بحمايت لسکی برخاستند. **برناردشا** نوشت که باید به لسکی عالیت‌ترین نشان علمی را داد که بجای اباطیل و ترهات، بهترین میوه‌های فکر دموکراتیک تمدن مغرب زمین را بمسکو هدیه برده است.

هرلد لسکی هوش و حافظه خارق العاده‌ای داشت و شهرت او در این خصوص بکردار افسانه همه جا پیچیده بود. میگفتند در ساعت ۲۵۰ صفحه کتاب میخواند و مسلم بود که کمتر کتاب معتبری بود که در علوم اجتماعی نوشته شود و هرلد لسکی بحث انتقادی در باره آن ننویسد. کمتر مجله معتبر اروپائی یا امریکائی بود که مرتب از هرلد لسکی مقاله‌ای منتشر نکند. نام و نشان همه مقالات و سخنرانیهای چاپ شده و کتب او خود کتابی جداگانه میخواهد. فعالیت سیاسی و اجتماعی او نیز حیرت آور بود و بنظر میرسد جثه کوچک و نحیف او معنی خستگی را نمیفهمید.

تأثیرش در حزب کارگر انگلستان فوق العاده بود. در ۱۹۳۷ بعضویت کمیته اجراییه منصوب شد و در سالهای جنگ ریاست کمیته بعده او بود و شاید حزب کارگر انگلستان پیروزی خود را در انتخابات عمومی ۱۹۴۵ بیش از

هر کس دیگر مدیون هرلدلسکی بود. تفصیل فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی او و نقش مهمی را که او در نهضت سوسیالیزم انگلستان بازی کرد باید در کتاب کینگزلی مارتین خواند. من هرلدلسکی را فقط بصورت معلم و دوست میشناختم. در این مقاله نخست چند خاطره از خاطرات مفصلی را که از دوران تحصیل با او دادم نقل میکنم و بعد باختصار بند کر کتب مهم او و اصول عقائد فلسفی و اجتماعی او میبردارم.



وقتی در اواخر جنگ بین المللی اخیر برای تحصیل با هرلدلسکی بانگلستان رفتم اول اعلانیکه بدیوار های لندن جلب توجه مرا کرد اعلان بزرگی بود که کنفرانس هرلسکی را راجع با آزادی هندوستان اطلاع میداد. بر آن از قول لسکی بخط بسیار درشت قرمز نوشته بودند: به‌هندیان استقلال دهید! این زندانیان را آزاد کنید!

مدرسۀ اقتصاد و علوم سیاسی لندن بمناسبت جنگ به کمبریج منتقل شده بود. با نجار فتم و چون استاد بواسطه کسالت چند روز بود به کمبریج نیامده بود نامه‌ای با و نوشتم و منظور از سفر خود را بیان کردم. پس از دو روز جواب پر محبتی فرستاد و تعیین وقت کرد که در خانهٔ لندنش او را ببینم. خانهٔ او در محلهٔ فولام (۱) یکی از محلات درجه دوم لندن قرار داشت. روز مقرر با آنجا رسیدم و زنش مرا بکتابخانه‌اش رهنمائی کرد. چند دقیقه‌ای که منتظر او بودم حال کسیرا داشتم که منتظر باشد هر آن یکی از قهرمانان افسانه‌ای شاهنامه از در درآید. احترام من به لسکی از سال اولیکه تحصیل علم حقوق میکردم آغاز شده بود. اول کتابیکه از او خواندم با اسم اصول علم سیاست (۲) مرا تحت تأثیر مغناطیس فکر او قرار داد.

پس از چند دقیقه استاد وارد شد. نخستین برخورد او چنان غیر رسمی و گرم و دوستانه بود که رعب و اضطرابیکه از این ملاقات داشتم زائل شد. بزودی فراموش کردم با هرلدلسکی صحبت میکنم و مثل این بود با دوست هم مرتبه خود در گفتگو هستم. پس از پرسش از رنج راه و سفر، از کار و نقشهٔ تحصیلم اطلاع گرفت، آنگاه از اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران سؤال کرد. دقت نکاتیکه راجع بتاریخ و اجتماع ایران بیان میکرد مرا بحیرت انداخت. در ضمن گفت: «بعده شما جوانان ایرانیست که تحقیق کنید چه عللی در کار بود که تمدن پان عظمت شما باین انحطاط افتاد، خاطر جمعم اگر درست تحقیق کنید سهم مهمی از مسئولیت بعدهٔ دول معظمهٔ اروپائی خواهد افتاد.» آنگاه توضیح داد و بتاکید گفت که هدف او در تدریس این نیست که ذهن

شاگردان را از معلومات انباشته کند و آنها را از مدرسه بیرون بفرستد، بلکه در درجه اول می‌خواهد شاگردانش را افراد اجتماعی بار آورد. بنظر او ممکن نیست علوم اجتماعی را مثل علوم ریاضی بصورت انتزاعی تحصیل کرد. باید در اجتماع بود و علم را در اجتماع بکار برد و نتیجه را در اجتماع دید. در این موقع مشقت خود را روی میز کوفت و با حرارت و شدت گفت: خود من اینروزها بشتر و قتم صرف این می‌شود که حزب کارگر انگلستان را بقدرت برسانم و ببینم که هر کودک انگلیسی از غنی و فقیر میتواند هر روز شیر مجانی بخورد، مجانی تربیت شود و صحت و سلامت او مجانی تامین گردد. وقتی این کار صورت گرفت با خاطری آسوده تحقیقات خودم را در باره فلسفه اجتماعی فرانسه در قرن هیجدهم دنبال خواهم کرد ولی نه پیش از آن.

پس از آن صحبت از دموکراسی کرد و گفت: در انگلستان تا کنون ما فقط دموکراسی سیاسی داشته‌ایم نه دموکراسی اجتماعی، باید بروی و تشکیلات و مقررات اداری قشون امریکا و بخصوص رابطه صاحبمنصبان با افراد را در قشون آنها ببینی و با قشون ما مقایسه کنی. خواهی دید فرق بسیار است. ما تا کنون پنداشته‌ایم برای اینکه شخص بتواند صاحبمنصب قابلی شود باید از خانواده اشراف و متنفذین برخاسته باشد. بقشون مانگاه کن و ببین چند نفر از سرتیپ‌ها و سرلشگران ما جز از خانواده اشرافند! روسها برعکس از هزار صاحبمنصب عالیرتبه ای که دارند فقط معدودی جز از خانواده کارگر برخاسته اند و جنگ استالینگراد نشان داد که هنرمندی و کاردانی تنها منحصر بصاحبمنصبانیکه از خانواده اشراف برخاسته باشند نیست! سپس قرار گذاشت که کتابهای را که تعیین کرده بود بخوانم و گزارشی تهیه کنم و مرتباً دو هفته یکبار او را ببینم و با او بحث کنم. ملاقاتهای دو هفته‌گی ما تا پایان کار من با او ادامه یافت.

چهار ماه پس از اولین ملاقات من بالسکی، جنگ اروپا تمام شد و انتخابات عمومی در انگلستان آغاز گشت. نام هرلداسکی، فیلسوف حزب کارگر و مغز متحرك آن، که در انتخابات رقیب واقعی چرچیل محسوب میشد، ناگهان زبانه زد خاص و عام شد. روزنامه های مرتجع و محافظه کار عصر از هیچ نوع ریشخند و مضحکه و تخطئه ای در باره هرلداسکی، «این مرد کوچک جثه خارجی الاصل»، کوتاهی نکردند. چرچیل بوجه عمومی خود لطمه بزرگی زد وقتی در رادیو گفت حزب کارگر خیال دارد حکومت گشتاپو (پلیس مخفی آلمان) برپا کند. روزنامه ها هرلداسکی را مهندس «حکومت پلیس مخفی» قلمداد میکردند. لسکی که همه عمر خود را صرف اشاعه و تعلیم آزادیخواهی

و آزادی طلبی کرده بود و قبل از هر کس بمخالفت با هیتلر و فوئسولیتی قیام کرده بود طبیعتاً بسیار داشکسته شد.

روزنامه های عصر زندگی ساده و بی آرایش او را « زندگی مرموز استاد مشکوک » خواندند و در باره او پوهوها داستانها نوشتند. اما عاقبت حزب کارگر پیروز شد و در این پیروزی جوانان ، بخصوص سربازان ، سهم مهمی داشتند و در آنها نوشته ها و خطابه ها و تعلیمات هرلدلسکی پیش از هر عامل دیگری تأثیر داشت .

پس از تابستان مدرسه علوم سیاسی و اقتصادی لندن از کمبریج بمکان دائمی خود بازگشت . یکی ازدروس مدرسه که شاگردان اغلب شعب میبایست بخوانند درس حقوق اساسی بود که هرلدلسکی بهمه داشت . این درس در تالار بزرگ مدرسه برپا میشد و جمعیت عظیمی در آن حضور مییافت . گذشته از شاگردان مدرسه ، شاگردان مدارس دیگر و استادان و اشخاص غیر محصل که میخواستند کنفرانس او را بشنوند حضور مییافتند. درس هرلدلسکی پر از شوخی و مطایبه بود و راجع باشخاص تاریخی یا سیاستمداران زنده انگلیسی و خارجی قصه ها و نکته ها میگفت . هر آن که حس میکرد از شنیدن مطالب علمی مشکل ممکنست خستگی در مستمعین ایجاد شود آنها را بایکی از این قصه ها بخنده میانداخت . اما در شوخی های او همیشه جدی نهفته بود و مطایبه و شوخیهایش امثله ای بود که کاح استدلال او را محکمتر میساخت .

هرلدلسکی بجوانان امید و اعتقاد تام داشت و بهمه آنها بادیده پدری و با محبت و احترام مینگریست. در نظر او در هر جوانی ، هر چند کودن و بی استعداد بنماید نطفه هایی از نیکی و استعداد نهفته است . وظیفه معلم را در آن میدانست که جرقه های شوق و ذوق را در آنها بشعله هایی تبدیل کند و نیکی و استعداد نهفته را در آنان پروراند و بارور کند . از اینرو در رابطه اش با شاگردان ، محبت و سخاوت و حوصله و تحملی فوق العاده داشت . رابطه واقعی او با شاگردانش را میبایست در کلاسهای کوچکترش یعنی کلاسهای تخصصی دوره علوم سیاسی جستجو کرد . مثلاً وقتی یکی از این کلاسها وارد میشد اول چند دقیقه ای با شاگردان صحبت خصوصی میکرد . از حسن میپرسید که اطاقیکه دنبالش می گشت پیدا کرده است یا نه . اگر حسن هنوز اطاقی پیدا نکرده بود باو میگفت بعد از درس بیاید و چند نشانی خانه از او بگیرد . از تقی حال زنش را که مریض بود میپرسید و سفارش میکرد که او را بفلان مریضخانه ببرد . همه شاگردان دوره علوم سیاسی را باسم اول آنها صدا میزد و بیگانگی و رسمیتی که بین بعضی استادان و شاگردان موجود است برای او معنی نداشت . تصور نمیکنم

در همه دانشگاه لندن معلم دیگری بود که اینهمه وقت صرف شاگردانش میکرد و حال اینکه فعالیتهای اجتماعی و سیاسی او که هر کدام وقت و فکر او را صرف میکرد بیشمار بود.

شاگردان دوره لیسانس میبایست مرتباً برای او مقاله بنویسند و او شخصاً مقالات را میخواند و تصحیح میکرد و با هر شاگردی در خارج از کلاس راجع بمقاله او بحث میکرد. شاگردان دوره دکترا مرتباً بابهایی از رساله خود را که نوشته بودند برای او میفرستادند و او آنها را تصحیح میکرد و پس میفرستاد و بعد حضوراً با آنها راجع بآن صحبت میکرد. باید در نظر بگیرید که مدرسه اقتصاد لندن بیشتر در اثر شهرت لسکی: مرکزی بین المللی شده بود و کمتر ملت عالم بود که در آنجا محصل نداشت. فلان شاگرد هندی او راجع بفدراسیون در هندوستان رساله مینوشت، فلان چون امریکایی راجع بدیوان کشور آمریکا در نیمه اول قرن نوزدهم مطالعه میکرد، شاگرد دیگری راجع به عقائد سیاسی فلان فیلسوف قرون وسطی تحقیق میکرد و بسیاری از این قبیل و هر لدلسکی میبایست مرتباً در کارشان با آنها صحبت کند.

ساعاتی که درس نداشت در مدرسه میماند و شاگردان می توانستند به دیدن او بروند. گاه دیده میشد که شاگردان بیرون اطاق او بهرجایستاده و منتظر نوبت خود بودند. صدای لسکی از درون اطاقش شنیده میشد که نکته ای از عقائد کارل مارکس، یا فلان کتاب بنده تو **چه (۱)** را انتقاد میکرد. وقتی شاگردی با او صحبت میکرد اگر عده ای هم در بیرون منتظر بودند ذره ای شتاب و عجله در استاد دیده نمیشد.

با آنکه بسوسیالیزم ایمان و اعتقاد داشت هر نوع نظر مخالف را استقبال میکرد و شاگردان را تشویق میکرد که ایراد بگیرند و انتقاد کنند و نظر او را کور کورانه نپذیرند. بخاطر دارم روزی یکی از شاگردان امریکایی که در کلاس ما بود صحبت استاد را قطع کرد در حالیکه پاهای خود را روی بازوی صندلی انداخته بالحن ریشخند آمیزی گفت: «مستر لسکی! امروز شما میگوئید **ادم اسمیت** مزخرف گفته و اباطیل بافته از کجا که فردا بگویند این مردك لسکی مزخرف و یاوه گو بوده است!» با آنکه از بی ادبی این شاگرد همه ما ناراحت شدیم لسکی گوش داد و آرامش گفت: «دوست من! فردا هم با آنکه میگوید لسکی مزخرف گفته باید درست گوش داد و دلائلش را شنید و اگر حرفش حرف حسابست باید آنرا پذیرفت».

تبصره واحاطه او بر علوم اجتماعی حیرت آور بود - هر چند تخصص خودش در فلسفه سیاسی و حقوق اساسی و تشکیلات دموکراتیک بود از علمایی نبود که

در رشته خاص خود مجبوس شده باشد. معتقد بود که علوم اجتماعی همه بهم بسته اند و تخصص واقعی در يك رشته بی اطلاع وافر از رشته های دیگر غیر ممکنست. باین مناسبت برای دانشکده حقوق هاروارد که در آنجا خود چند سال تدریس کرده بود احترام خاص قائل بود، چه در آنجا شاگردان حقوق را همراه علوم اجتماعی و فلسفه تحصیل میکنند از روش تدریس علم حقوق در انگلستان که تنها بیبحث از قوانین اکتفا میکنند انتقاد میکرد باین مناسبت شاگردانی را که برای تحقیق موضوعاتی انتخاب میکردند که بدو یا چند رشته از علوم اجتماعی مربوط میشد تشویق میکرد. خود من با اشاره و تشویق او مدتی راجع باصل مساوات در مقابل قانون که از طرفی بحقوق اساسی مربوط میشود و از طرف دیگر علم الاجتماع تحقیق کردم، و هم تشویق او بود که بتحقیق در اساس روانشناسی عقائد سیاسی پرداختم. اتفاقاً اولین قدم را در این راه گرام والاس (۱) برداشته بودن که لسکی برای او احترام خاص داشت و کرسی استادی را از او یافته بود.

هوش لسکی فوق العاده بود و حافظه اش باور نکردنی. احاطه اش بر تاریخ و ادبیات و سیاست امریکا و انگلستان و فرانسه بخصوص، دانشمندان را باعجاب می انداخت. اما از اینها گذشته يك صفت در او بود که بنظر من بزرگی او از لحاظ تعلیم و تربیت بآن بسته بود: کمتر شاگردی بود که با لسکی صحبت کند و در خود حس اعتماد و غروری نکند و در خود استعداد های تازه ای که از آن بی خبر بود نبیند. صحبت و معاشرتش بشاگردان برای کار و زندگی شوق و حرارت تازه ای می بخشید و مشکلات و موانع را آسان میکرد و از میان بر میداشت. این بود که وقتی خبر مرگ او منتشر شد هزاران شاگرد او در گوشه و کنار جهان حس کردند از جمع آنها مردی رفت که آنها را پدری مهربان و دوستی یکرنگ و معلمی بزرگ بود.



شاید در مورد بسیاری از متفکران راست باشد که بگوئیم آثار آنها بهترین جلوه شخصیت آنهاست. ولی در مورد لسکی آثار او نیمی از نفوذ و تأثیر عمیق و وسیع او را توجیه تواند کرد. رافت و همدردیش که با هر کس روبرو میشد میتواندست در عالم او وارد شود و با او بزبان او گفت و شنود داشته باشد، انصاف و برد باری و اعتقادش به نیکی طبیعت آدمی، جهاد خستگی، ناپدیرش در راه آزادی و عدالت، و ایمان و شوقش باینکه میتوان و میبایست بقول خیام از نو فلکی دگر ساخت که در آن آزاده آسان بکام دل رسد، همه

جلوه های مختلف شخصیت او بود که اگر ناشناخته بماند آن مرد نا شناخته خواهد ماند. و نیز نباید تأثیر کلام او را از نظر دورداشت. بیانی چنان گیرا و مؤثر داشت که در هیثم تر آتش میافکند. کثرت عدهای که از تأثیر مردم او، بر چمیرا که او برداشته بود در اطراف جهان باهتر از در آوردند کافست که قدر و منزلت او را جاویدان کند. زندگی او زندگی سقراط را بیاد میآورد. او هم مانند سقراط نبش درک حقیقت بود باین منظور که زندگی را تابع خردمندی کند، راه سعادت را بیابد و بدیگران نشان دهد. مانند سقراط او نیز میکوشید تا بدیگران کمک کند تا از نو زائیده شوند. نیز مثل سقراط شکستن بتهای اجتماع را پیشه کرد. نه عجب که اگر دوستان و پیروان بسیار داشت کینه و دشمنی بسیاری را نیز برانگیخت.

آثار او متعدد است و در این مختصر تنها اشاره ای به مهم ترین آنها خواهد شد. تخصص او در علم حکومت و تاریخ و فلسفه سیاسی بود. بخصوص بتاریخ و سیاست انگلستان و فرانسه و امریکا احاطه داشت. در تاریخ و فلسفه سوسیالیزم از مهمترین دانشمندان مغرب زمین بود.

هرلد لسکی مثل سلف خود گرم والاس میخواست تحقیق در سیاست را بصورت علم در آورد. بنظر او علم سیاست میبایست مبتنی بر تاریخ باشد و میتوان گفت علم سیاست همان^۱ فلسفه تاریخ است. باین معنی که عالم از موارد و مواد متعدد که از تاریخ بدست میآید قوانین کلی استخراج میکند بصورتیکه بتوان توسط این قوانین حکم بر آینده کرد، چنانکه شیوه علوم طبیعی هم اینست. نوشته های او کوششی در راه رسیدن باین منظور است. با احاطه کاملی که بتاریخ ملل معتبر اروپائی داشت وقتی قانونی بیان میکرد ادله و شواهد فراوان از تاریخ قضائی و سیاسی و اقتصادی می آورد و احکام محاکم و مذاکرات مجالس مقننه را برای اثبات مدعی خود ذکر می نمود.

در تحول فکری لسکی راجع باساس دولت و منشاء قدرت آن شاید بتوان در دوره متمایز تشخیص داد. در دوره اول هرلد لسکی محقق تاریخ و عالم حقوق اساسیست. هر چند سوسیالیست است ولی در درجه اول مسأله آزادی برایش مهم است. مانند منتسکیو و دیگر فلاسفه اجتماع میخواهد راهی بیابد که حاکمیت دولت را با آزادی فرد سازگار کند. میخواهد وسیله ای برانگیزد که برای دولت سوء استفاده از قدرت را غیر ممکن سازد. آثار مهم این دوره عبارتند از: «مسأله حاکمیت» (۱) «قدرت در دولت کمونی» (۲)، «افکار

سیاسی در انگلستان از لاک تا بنتام» (۱). این سه کتاب را هرلد لاسکی قبل از سن ۲۶ سالگی منتشر کرد. در سال ۱۹۲۵ یعنی وقتی سی و دو سال داشت و استادی دانشگاه دانشگاه لندن را یافته بود کتاب عظیم خود را بنام «اصول سیاست» (۲) انتشار داد.

این کتاب در رشته فلسفه سیاسی و حقوق اساسی کتاب «اصول سیاست» معتبر درسی شد و در اغلب دانشگاههای جهان مورد تدریس قرار گرفت. سیدنی وب (۳) راجع باین کتاب نوشت: «این کتاب جانشین کتب دیگری شده است که تا کنون در این رشته نوشته شده». در این کتاب قطور که بالغ بر هفتصد صفحه میشود نویسنده از دولت و اساس حق حاکمیت و حقوق و وظائف افراد و دولت، مالکیت و تشکیلات اجتماعی و قضائی و سیاسی و اقتصادی بتفصیل بحث میکند. نظرش نظرسوسیالیست است ولی هنوز مارکسیست نیست. اساس فکر او اینست که فلسفه ای برای وجود دولت اختیار کند که حداکثر آزادی را برای افراد تضمین نماید. بنظر او منظور از تشکیلات دولت آنست که تسهیلاتی فراهم شود تا در سایه آن افراد بتوانند بعد اعلای خوشی و سعادت برسند. نظر فلاسفه گذشته از قبیل روسو (۴) بژانکه (۵) و هگل (۶) را رد میکند. بنظر او ایده آلزم هگل که قدرت دولت را واحدی تجزیه ناپذیر میدانند و برای آن مقام منعی فوق اراده و امیال افراد قائل میشود بیشتر توجیه حکومت مطلقه آلمان در عصر آن فیلسوف است تا بیان آنچه عادلانه و حق است و آنچه باید باشد، و از اینرو پذیرفتنی نیست.

برخلاف هگل، لاسکی با وحدت منشاء قدرت یا «نظریه نظریه کثرت» (۷) موافق نیست و قائل بکثرت است. «نظریه کثرت» (۸) که در تاریخ فلسفه جدید بنام ویلیام جیمز معروفست، در مورد قدرت دولت چنانکه لاسکی بیان میکند مختصراً اینست: افراد آزادند و میتوانند اجتماعات و تشکیلات متعددی ایجاد کنند و دولت یکی از این تشکیلات است. از اینرو باید سایر اجتماعات و تشکیلات در داخله دولت تا حدی حق حاکمیت و استقلال داشته باشند، تا باین ترتیب از قدرت دولت بکاهند و راه استبداد بسته شود. لاسکی معتقد بود که باید حکومت محلی را در مقابل حکومت مرکزی تقویت کرد در این راه کوشش فراوان بکار برد.

Political Thought in England from Locke to Bentham — ۱

Sidney Webb — ۳ Grammar of Politics — ۲

Monism — ۷ Hegel — ۶ Bosanquet — ۵ Rousseau — ۴

Pluralism — ۸

از علل تمایل لسکی بنظریه کثرت یکی تحقیقاتی بود که در تاریخ تشکیلات اجتماعی اروپا در قرون وسطی کرده و متوجه شده بود که مثلاً تشکیلات اصناف و تشکیلات کلیسا در آن دوره در قدرت رقیب دولت بودند و تا حدی حاکمیت و استقلال داشتند. علت دیگر امیدو ایمانی بودند که لسکی به تشکیلات اتحادیه کارگران داشت و معتقد بود این تشکیلات را باید در مقابل دولت تقویت کرد. و نیز باید افزود وحشتی که باو از مشاهده قدرت گرفتن دولتها در زمان جنگ دست داده بود در اتخاذ این نظر موثر بود.

دیده بود که دولتهای دمکراتیک در زمان جنگ بیپناه جنگ مالک جهان و مال افراد شده بودند. در صدد برآمد و سائلی برانگیزد تا از امکان ایجاد چنین وضعی در زمان صلح جلوگیری کند چه برای او بعد از حیات، آزادی نزرگترین نعمتها بود و برقراری و حفظ آزادی را وظیفه مقدس خود میدانست.

در امر روابط بین المللی معتقد بود مادام که دول از

حق حاکمیت مطلق استفاده میکنند ایجاد صلح پایدار
 غیر ممکنست. اگر فردی در اجتماع بنخواهد هر وقت
 هوس کند بجان و مال دیگری حمله برد و جان عمومی

اورا محکوم میکند و قانون بجلوگیری از او و یا تنبیه او بر میخیزد. اما در روابط بین الملل هنوز قاعده و وحوش جنگل حکفرماست، باین معنی که مجاز میدانیم مثلاً هر وقت فرانسه و آلمان هوس کنند بجان هم افتند. علمای حقوق هم باین خود مختاری ناپسند و زیان آور نام استقلال و حق حاکمیت میدهند و آنرا محترم میشمارند! بنظر لسکی استقلال و حق حاکمیت مطلق باتمدن و حس عدالت بشری سازگار نیست. و چاره جز آن نیست که دولتها در اعمال حق حاکمیت محدود شوند.

کتاب «آزادی در دولت جدید» (۱) که در ۱۹۳۰

انتشار یافت شاید بعد از کتاب میل (۲) به اسم آزادی

«در آزادی» (۳) در زبان انگلیسی معتبرترین کتاب

در این موضوع باشد. آزادی را لسکی چنین تعریف میکند: نبودن قید و بند بر آن اوضاع اجتماعی که وجود آنها در جهان کنونی لازمه خوشبختی افراد است. آنگاه بتفصیل میپردازد که چه باید کرد تا این آزادی تسامین شود. مواردی را که بنظر او دول دمکراسی مغرب زمین از حد دموکراسی خارج شده آزادی افراد را پایمال کرده اند نشان میدهد. برای او آزادی چنان مطلوب

و محترم است که بدول حق نمیدهد حتی در موقع جنگ حکومت نظامی برپا کنند. میگویند عدالت وقتی بقوه مجریه سپرده شد نابود خواهد گردید. اما انفصال قوا یکی از وسائلی است که برای حفظ آزادی یافته شده است. اما **منتسکیو** دستگاه حکومت انگلستان را غلط شناخته بود. در انگلستان قوه مجریه و مقننه چندانکه او تصور میکرد از هم منفصل نیستند و مطلوب هم نیست که باشند، والا امر حکومت دچار فلج میشود. ممالک متحده امریکای شمالی که دستگاه حکومت خود را بر نظر منتسکیو بنا نهاده اند دچار این اشکال شده اند.

مساوات شرط اساسی آزادیست و بدون وجود مساوات آزادی صورت پذیر نیست. منظور او از مساوات « مساوات در فرصت » است بصورتیکه برای همه افراد متساویاً ممکن باشد استعدادهای خود را پرورش دهند و بکمال خود برسند. از اینرو وجود دستگاه طبقاتی، اعم از اینکه طبقات اقتصادی باشد یا ارثی، مخالف آزادی و مخالف دموکراسی است. این نکته را لسکی در آثار بعدیش بتفصیل بیشتر بیان میکند و برای آن اهمیت فوق العاده قائل میشود و نشان میدهد که اصولاً دستگاه سرمایه داری چون مبتنی بر عدم مساوات است با دموکراسی سازگار نیست.

وقتی دولت آزادی افراد را با مال کرد و افراد بمساوات از عهدۀ آن دولت بر نیامدند، حق دارند بلکه مکلفند از او امر و نواهی آن دولت سرپیچی کنند. مواردی است که در آن موارد عصیان و انقلاب جایز و بلکه واجبست. مینویسد: کسانی که در مقابل ظلم سکوت اختیار میکنند بهمدستی با ظالم رضا میدهند» (۱)

جنگ بین المللی اول در ممالک مغرب زمین اعتقاد به پیشرفت و تمدن بشر را در دلپاست کرد. در کشور انگلستان که این بدبینی مثل سایر جاهلشیوع داشت هنوز چند جرعه ای از امید باقی بود. یکی امید بجامعه ملل بود بلکه بتواند بجای زورگویی و خودسری نظام و عدالتی در میان دول برقرار کند. امید بسیاری دیگر بخصوص جوانان آن کشور به نهضت سوسیالیزم بود. شاید کارگران همه ملل موفق شوند حکومت را بدست گیرند و استثمار و استعمار و جنگ را براندازند. نهضت کارگری انگلستان با الفت و همدردی بکارگران روسیه مینگریست اما نهضت سوسیالیزم انگلستان برخلاف روسیه از عقائد **مارکس و انگلز** چندان ملهم نبود.

قوت گرفتن موسولینی در ایتالیا که آن کشور را بزندان آزادیخواهان تبدیل کرد و ناتوانی جامعه ملل در مقابل تجاوز مسلم او بر حبشه و استیلای بر

آن کشور اعتقاد بجامل را سخت سست کرد و پس از آن برخاستن هیتلر و فرانکو این امید را بیأس مبدل ساخت. بحران اقتصادی جهانی در ۱۹۲۹ ورشکستگی دستگاه سرمایه داری را آشکار کرد. جوانانی را که بنهضت سوسیالیسم انگلستان امید داشتند حکومت دوساله رمزی مکداندل (۲) در ۱۹۲۹ وانحراف اوازراه سوسیالیسم وائتلاف بعدیش با سایر احزاب در ۱۹۳۱ از سوسیالیسم انگلستان هم نومید کرد. پیدا بود که منافع طبقات عظیم کارگر در همه جهان جز در روسیه شوروی مقهور منافع صاحبان سرمایه است.

در انتخابات عمومی ۱۹۲۹ حزب کارگر برای اول بار

شکست سوسیالیسم انگلستان اکثریت نسبی را بدست آورد وعده نمایندگانش در مجلس عوام از ۱۶۰ به ۲۹۰ رسید. عده محافظه کاران

از ۳۹۶ به ۲۶۰ نقصان یافت، آزادبخواهان (لیبرال

ها) فقط ۴۰ نماینده بمجلس فرستادند. رمزی مکداندل پیشوای حزب کارگر ائتلاف با آزادبخواهان تشکیل دولت داد.

حکومت او مایه نومیدی کلیه روشنفکران شد. نه تنها نتوانست پروگرام سوسیالیسم را اجرا کند، وضع اقتصادی مملکت نیز در دوران حکومت او روز بروز وخیم تر شد. در میان حزب کارگر برسر رمزی مکداندل خلاف و نفاق برخاست و لسکی از زمره مخالفان سرسخت او بود. مکداندل پس از دوسال حکومت استعفا کرد ولی بلافاصله بدربار احضار شد و از طرف شاه مأمور تشکیل کابینه ائتلافی گردید. این خبر مانند بمب در میان سوسیالیستها صدا کرد. لسکی رمزی مکداندل را خائن بنهضت سوسیالیسم خواند و نوشت که مقام سلطنت از بیطرفی منحرف شده است. روابط دوستی او با مکداندل قطع شد و او قسم خورد که دیگر بالسکی صحبت نکند. از طرف شاه هم لسکی بدربار احضار شد تا راجع بحقوق و وظائف شاه مشروطه با او مشورت شود. لسکی و جناح چپ حزب کارگر مکداندل را متهم کردند که بکارگران خیانت کرده است و مصاحبت شاه و بزرگان را بحفظ منافع کارگر ترجیح داده. وقتی پس از این تصمیم مکداندل انتخابات را تجدید کرد چنان ناامیدی در صف کارگران فرمانروا شده بود که عده نمایندگان آنها از ۲۸۸ نفر به ۵۶ نفر تقلیل یافت. این واقعه روشنفکران انگلستان را بجناح چپ حزب کارگر متوجه کرد توجه بکارل مارکس و صحت پیشگوئیهای او افزونی گرفت. در سالهای بین ۱۹۳۰ و آغاز جنگ نفوذ مارکس در دانشگاههای انگلستان روز بروز زیاد میشد. دوره دوم افکار هرلندسکی از وقتی شروع میشود که توجیهات مارکس را از اجتماع و حکومت پذیرفت و معتقد شد که بین طبقات جنگ و نزاع برسر

منافع طبقاتی دائماً موجود است .

متوجه شد که صاحبان امتیاز از راه عقل و انصاف ممکن نیست از منافع خود چشم پوشند و طبقات کارگر جز با تشکل و اتحاد و مبارزه بحق خود نتوانند رسید . این نظر را لسکی در چند کتاب و صدها مقاله و کتابچه انتشار داد . نفوذ او در ایندوره بعد اعلای خود رسید و میتوان گفت نه تنها در انگلستان بلکه در همه جهان در میان آزادیخواهان هر لئولسکی معلم و پیشوای مسلم شد .

کتاب بحران دمکراسی (۱) که در ۱۹۳۳ منتشر شد

بحران دموکراسی از بهترین آثار ایندوره فکر اوست . خود راجع باین کتاب در یکی از نامه هایش (۲) مینویسد :

« کتاب کوچکی را شروع کرده ام . . . که در دل من شعله ور بوده است . . . بیانی تاریخی و فلسفی است درباره اینکه دمکراسی و سرمایه داری با هم سازگار نیستند و در توضیح اینکه چگونه تشکیلات رژیم دمکراسی سرمایه داری چون مبتنی بر تناقضات درونیست منجر با انقلاب خواهد شد . برای این کتاب حاضرم بقربانگاه بروم . بنظر خودم خلاق ترین کتابیست که تا کنون نوشته ام . »

در این کتاب نشان میدهد که دمکراسی در همه جهان در حال عقب نشینی است و در بسیاری از کشورها خرد و نابود شده است (۳) . نتیجه ای که از مطالعه وضع جهان میگیرد اینست که با وجود سرمایه داری امیدی ببقای دمکراسی نیست . در اجتماع سرمایه داری آزادی تابع مالکیت و ثروت است و آنانکه ثروت قابل ملاحظه ای داشته باشند عده معدودی بیش نیستند . از این نظر میتوان دید که بین جنبه اقتصادی و جنبه سیاسی دمکراسی تناقض موجود است ، چون جنبه اقتصادی دمکراسی قدرت را بعد از محدودی میدهد و حال آنکه جنبه سیاسی آن ادعا دارد که اکثریت مالک قدرت است . در دمکراسیهای سرمایه داری نه آزادی موجود است نه مساوات چه مساوات شرط آزادی است . آنچه هست « آزادی در حدود قانون » است و قانون در هر اجتماعی مقرراتیست که برای حفظ منافع طبقه حاکمه وضع شده است . مساوات در مقابل قانون را در اجتماع سرمایه داری باید با پول خرید ، رایگان داده نمیشود و آنانکه از عهده خرید آن بر می آیند طبعاً صاحبان ثروتند . لسکی در تشکیلات قضائی دمکراسیهای مغرب زمین مطالعات عمیق داشت و در درسیهای اغلب این گفته را نقل میکرد که « محاکم

۱ - Democracy in Crisis

۲ - نقل از کلمات کینگزلی مارتین صفحه ۸۵ .

۳ - راجع بایران و ترکیه مینویسد : « در ایران و ترکیه دیکتاتوری بسبب

مغرب زمین جانشین استبداد شرق زمینی شده است . »

عدلیه انگلستان مانند هتل ریتز (۱) هستند : همه کس میتواند وارد آن شود ولی از کسی پذیرائی نخواهد شد که از عهده مخارج آن برآید.

مینویسد صاحبان ثروت و امتیاز که قدرت حکومت در دست آنهاست وقتی امتیازات خود را در خطر دیدند زودتر حاضرند مکراسی را فدا کنند تا منافع خود را . وقایع سالهای قبل از جنگ صحت گفته لسکی را نشان داد . موافقت سرمایه داران آلمانی با حکومت هیتلر برای جلوگیری از سوسیالیزم، یعنی حفظ منافع خود، یکی از مواردیست که نظائر آنرا فراوان میتوان یافت. لسکی هم از آغاز با حکومت دیکتاتور ها بمخالفت برخاست و شاید بتوان گفت در میان متفکران جهان دیکتاتور ها کمتر دشمنی پرنفوذتر و لجوج تر از لسکی داشتند . درست است که در میان سیاستمداران انگلستان چرچیل هم از ابتدا با هیتلر مخالف بود ولی مخالفت چرچیل صرفاً از اینرو بود که وجود هیتلر را برای منافع امپراطوری انگلستان خطرناک میدید . هم او بود که در ۱۸۲۸ خطاب بموسولینی گفت «اگر من يك فرد ایتالیایی بودم بادل و جان از آغاز تا انجام دنبال شما میرفتم و در جهاد فیروزمندانهای که شما بر ضد شهوات پست و امیال حیوانی مسلک لنین در پیش گرفته اید شرکت میکردم .» (۲) در این تاریخ موسولینی در اوج آزادی کشی و استبداد بود و چرچیل مورخ هم از اوضاع ایتالیا بی خبر نبود!

کسانیکه با وضع اقتصادی و اجتماعی انگلستان قبل از جنگ اخیر آشنائی دارند میدانند در کمتر کشور جهان اختلاف طبقاتی بآن حد بود که در آن کشور . تفاوت بین فقیر و غنی عظیم بود و این تفاوت در زندگی ، در خانه و مسکن ، در تعلیم و تربیت ، در لهجه سخن گفتن و عادات و اخلاق و بسیاری از مظاهر دیگر مشهود بود . متفکران قدیم و جدید انگلستان که بر ضد این اختلاف طبقات قیام کرده اند فراوانند . در میان نویسندگان شاید کمتر کسی مانند **برناردشا** با این اختلاف طبقاتی مبارزه کرد . در میان علمای اجتماع و مورخان میتوان **سیدنی و بیاتریس وب (۳) و تانی (۴)** را نامبرد . لسکی مسلماً در صف اول مبارزان با اختلاف طبقاتی بود . اعتقاد او این بود که با وجود اختلاف طبقاتی دمکراسی غیر ممکن است . مثال میزد که اگر فرضاً زنی از محله فقرای لندن ازد کانی چند دکه بدزدد محاکمه

۱ - از هتلهای درجه اول لندن .

۲ - این گفته را بسکی در صفحه ۹۳ کتاب «ایمان، عقل و تمدن» (که ذکر آن خواهد آمد) از مجله تریبون (Tribune) شماره ۳۰ ژوئیه ۱۹۴۲ نقل میکند .

۳ - Sidney and Beatrice Webb ۴ - R. H. Tawney

و بزندان فرستاده میشود . اما اگر خانمی از اشراف شهر زمردی از دکان جواهر فروشی بدزد و کیل مدافع او اطبا را گواه خواهد گرفت و ثابت خواهد کرد که در آن دم خانم دچار مرض روحی شده و دزدی بآن علت بوده است . محکمه هم او را تبرئه خواهد کرد .

از آثار بسیار شیرین و خواندنی او مقاله ایست بنام « خطرات جنتلمن بودن » (۱) که نشان میدهد طبقه اشرافی انگلستان چگونه فکر میکند و چگونه این طرز فکر معلول امتیازات اقتصادی آن طبقه است .

استعمار از مظاهر شوم دستگاه سرمایه داریست . کمتر اثری را از آثار لسکی میتوان یافت که در آن بدستگاه استعماری انگلستان حملات شدیدی نشده باشد .

میگفت : من خجالت میکشم در مدرسه اقتصاد و علوم سیاسی لندن از عقاید استوارت میل راجع بآزادی بحث کنم و حال آنکه در کلاس من شاگردان هندی نشسته اند که در مملکت خود آنها با آنها مثل انسان درجه دور رفتار میکنند . یاد دارم پس از جنگ بین الملل اخیر وقتی روسیه شوروی ادعا کرده بود که باید در اداره مستعمرات سابق ایتالیا در افریقا شرکت کند روزی هرلد لسکی در کلاس درس پرسید : میدانید چرا ما از این درخواست روسیه وحشت کرده ایم ؟ و خودش جواب داد : میترسیم اگر پای روسها یکی از مستعمرات ما باز شود چنانکه رسم آنهاست چنان با مساوات با اهالی آنها رفتار کنند که وقتی این خبر بمستعمرات ما برسد ، که در آنجا خود را نژاد بهتر و برتر و ارباب مسلم حساب میکنیم ، باعث طغیان و انقلاب شود .

کتاب « حکومت پارلمانی در انگلستان » (۲) از نظر علم حکومت از مهمترین آثار اوست . انتقادات لسکی را از دستگاه حکومت انگلستان و اصلاحاتی را که پیشنهاد میکند باید در این کتاب خواند . از آن زمره است مخالفت او با اساس مجلس لردها ، و اصولا باهر نوع مجلس مقننه دوم .

کتاب « نهضت آزادیخواهی اروپائی » (۳) از کتب تحقیقی و تاریخی اوست . هرلد لسکی همه عمر راجع بعقائد سیاسی فرانسه در قرن هفدهم و هیجدهم تحقیق میکرد و جهان علم پیوسته منتظر بود نتیجه مطالعات او در این زمینه منتشر شود . متأسفانه منتظران نا امید شدند و مرگ نا بهنگام او نگذاشت یادداشتهای

۱ - The Danger of Being a Gentleman

در کتابی به همین اسم که در ۱۹۳۹ منتشر شد .

۲ - Parliamentary Government in England

۳ - The Rise of European Liberalism

مفصلی را که در این موضوع فراهم آورده بود، بصورت کتاب مرتب کند. این کتاب در تاریخ لیبرالیزم تنها بمنزلۀ مقاله مختصر و مقدمه ایست بر آنچه لسکی امید داشت روزی کتاب تاریخی معتبری شود.

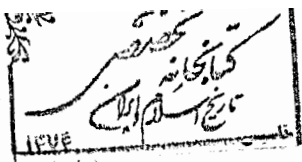
در سالهای جنگ لسکی دو کتاب فلسفی و تاریخی **انقلاب زمان ما** انتشار داد: یکی بنام «تفکرات راجع با انقلاب زمان ما» (۱)

(۱۹۴۴) و دومی بنام «ایمان و عقل و تمدن (۲)». در

این دو کتاب لسکی بصورت پزشک اجتماع جهان فرسوده و بیمار مغرب زمین را مورد مطالعه قرار میدهد: تمدن مغرب زمین بنظر او بیمار است و بیماری آن خطرناک. از علائم این بیماری اینست که ایمان و امید هر دورا از دست داده است. تمدن رم قدیم وقتی دچار این بیماری شد راه زوال پیمود و تمدن عیسوی جای آنرا گرفت. عیسویت بجهان آنروز امید و ایمان تازه بخشید. اما امروز دیگر عیسویت نمیتواند تمدن بیمار را نجات دهد چه اولاً دین عیسی با علل بیماری یعنی ارتجاع و سرمایه داری متحد است و ثانیاً با پیشرفت علوم و روشن شدن فکر بشر، ذهن بشر دیگر تسلیم دین نمیتواند شد. بین علم و دین تناقض و جنگیست که بالاخره به پیروزی مطلق علم منتهی خواهد شد. آنچه رونق و صفا را از زندگی گرفته و راه امید را بسته است، اختلاف عظیم ثروت بین طبقات در دستگاه سرمایه داریست. این دستگاه در داخل ملل حافظ و مدافع فقر و بیچارگی اکثریت و قدرت و ثروت اقلیت است و بین ملتها نمره آن استثمار و استثمار جنگ است. از دول سرمایه داری جز آن توقع نمیتوان داشت که ملل ضعیف تر را طعمه حرص و آژاقصدادی خود قرار دهند و بین دول قوی نیز رقابت بر سر بازار طبعاً منتهی بچنگ میشود. باینطریق تمدن سرمایه داری امید و روشنی را از توده های عظیم بشری گرفته است. در قرن نوزدهم سرمایه داری در حال «انقباض» بود و اینك دوره «انقباض» شروع شده یا در حال شروع شدن است.

انقباض سرمایه داری، آزادی توده های عظیم و دموکراسی سیاسی را بخطر انداخته است. بشر در همه جا با ناامنی و بیقراری مواجه است و این ناامنی و بیقراری در همه شؤون و مظاهر تمدن مغرب زمین منجمله ادبیات و تجلیات هنری آشکار است. روح بدبینی و تردید و بی اعتقادی بهمه چیز تجلی این بیقراری کلی است.

لسکی از خزینۀ معلومات بی انتهایش گفته های خود را مستند باده



تاریخی میکند. نجات بشر را در این میدانند که دروس کلی انقلاب روسیه را بیاموزد و سوسیالیزم را جانشین دستگاه سرمایه داری کند. تحسین و تمجید فوق العاده برای روسیه دارد و سعی میکند تمدن آن کشور را توصیه کند و بشناساند.

لسکی همه عمر خود را وقف خدمت نهضت کارگری انگلستان کرده، هم از ابتدای جوانی بحزب کارگر پیوست. چنانکه بون (۱) و زیر سابق کارگران انگلستان راجع باو مینویسد (۲) «برای لسکی زندگی علمی «برج عاج» نبود (۳) او نمیتوانست رضا دهد که علم فقط بعلم منتهی شود. معتقد بود که منظور علم باید عمل باشد». در ۱۹۳۷ به عضویت کمیته اجراییه حزب کارگران انتخاب شد و در ۱۹۴۵ ریاست کمیته اجراییه را یافت. اعلامیه حزب کارگر که در ۱۹۴۱ منتشر شد و در واقع برنامه آن حزب بود بشهادت **مرگمان فیلمپز (۱)** منشی حزب، مرهون فکر خلاق لسکی بود.

اما پس از قدرت یافتن حزب کارگر بین او و ارنست بوین وزیر امور خارجه حزب کارگر بر سر سیاست خارجی خلاف افتاد. بنظر لسکی سیاست خارجی ارنست بوین کلیه اصول سوسیالیزم را زیر پا گذاشته بود. لسکی معتقد بود که ارنست بوین موبمو و صادقانه مشی قدیم و بدنام وزارت امور خارجه انگلستان را تعقیب میکند، خواه در مخالفت با آزادیخواهان یونان و خواه در موافقت با فرانکو، خواه در سیاستی که در خاور میانه در پیش گرفته و خواه در عناد و دشمنی با روسیه و باز کردن پای امپریالیزم امریکادار و پها، آنچه میکند همه بکام ذل و محافظه کاران و خلاف آئین کارگرانست. جناح چپ حزب کارگر هم البته با بوین و سیاست او مخالف بود. لسکی باین امید در کمیته اجراییه باقی ماند که در سیاست خارجی تغییری ایجاد کند و باقی ماندن او در کمیته اجراییه بسیاری از دوستان او را رنجانید. بالاخره در ۱۹۴۹ چاره را جز استعفا ندید و بر آن شد که بعنوان یک عضو عادی با سیاست خارجی حزب مبارزه کند. لسکی هم از ابتدای عمر نسبت بتمدن امریکا، همان «دمکراسی امریکا» کشوری که بقول آبراهام لینکلن «زاده انقلاب است و وقف دمکراسی»، شاید بهمین علت الفت گرفت.

۱ - A. Bevan

۲ - در روزنامه دیلی هرالد لندن مورخ ۱۲ ژانویه ۱۹۵۳.

۳ - منظور از برج عاج در زبان انگلیسی محل و مقامیست که در آنجا شخص ازماس با عالم خارج منقطع باشد.

۴ - Morgan Phillips

تأثیر او در آمریکا وعده پیروانش در آن کشور از انگلستان کمتر نبود. گذشته از شش سالی که در ابتدای جوانی در آمریکا گذراند، بارها بعنوان «معلم مهمان» برای تدریس بدانشگاههای امریکائی رفت. در میان دانشمندان آن کشور دوستان و پیروان بسیار داشت. نسبت به فرانکلین روزولت رئیس جمهور آن کشور و «راه نو» و احترام فوق العاده داشت و هر وقت بامریکا میرفت از او دیدن میکرد و باهم مکاتبه داشتند.

راجع بامریکا لسکی مقالات متعدد دارد. اما مهمترین آثار او کتاب «ریاست جمهوری امریکا» (۲) است که در ۱۹۴۰ دد. نوشت و کتاب «دمکراسی امریکا» (۳) که در ۱۹۴۸ منتشر شد. کتاب دمکراسی امریکا که متجاوز از ۹۰۰ صفحه بزرگ است، مفصلترین کتاب لسکی است. این کتاب که محصول سی سال تجربه و مطالعه اوست، مورد بحث فراوان قرار گرفت. مخالفین مسلک سیاسی لسکی این کتاب را انتقاد کردند و گفتند غرض در آن بکار برده شده است. اما از مخالف و موافق همه اذعان کردند که این کتاب از بهترین تحلیل های اجتماعیست که تاکنون از امریکا بعمل آمده است. پروفیسور مارک هو (۴) استاد دانشگاه هاروارد راجع بآن نوشت «این کتاب بدون تردید مهمترین کتابی است که در قرن بیستم راجع بتمدن امریکا نوشته شده است» (۵).

لسکی در این کتاب روش مطالعه و تحلیل مارکسیست را در توجیه تمدن امریکا بکار برده است. از لحاظ احاطه ای که بر موضوع بحث دارد و از لحاظ روشکافی و خرده بینی عجیبی که در شناختن علل وقایع اجتماعی بکار میبرد این کتاب را میتوان همسر آثار کارل مارکس دانست.

۱ - در ۲۴ ژانویه ۱۹۴۱ مستر تینکام (Tinkham) نماینده مسه چیوستر و از مخالفین روزولت در کنگره امریکا (مجلس شورای ملی آن کشور) عین مقاله ای را که برضد روزولت نوشته شده بود بعینه در مجلس خواند و در آن ذکر شده بود «ببین، لسکی و سایر افراطیون انگلیسی در روزولت مشغول اعمال نفوذند تا سوسیالیسم را در امریکا رایج کنند... بسیاری از سوسیالیستهای جوان ادعا میکنند آنچه برنامه روزولت خوانده میشود برنامه ایست که این معلم سرخ مدینه اقتصاد لندن که پیغمبر بسیاری از جوانان کمره ما شده است، بر رئیس جمهوری ما تحمیل کرده است». نماینده دیگری در ۵ دسامبر ۱۹۴۵ در همان مجلس گفت: «این پروفیسور کلید مخفی بغانه سفید دارد. وقت آن رسیده است که قفل این در را عوض کنیم» منقول از کتاب کینگزلی مارتین صفحه ۱۹۶.

۲- American Presidency

۳- American Democracy

۴- Mark Howe

۵ - نقل از کتاب کینگزلی مارتین.

در احاطه بر تاریخ سوسیالیزم، لسکی از دانشمندان
 کم نظیر مغرب زمین بود. وقتی در سال ۱۹۴۸ بناسبت
 صدمین سال انتشار «اعلامیه کمونیست» از طرف
 مارکس و انگلز، حزب کارگران انگلستان آن اعلامیه را
 با مقدمه مفصلی بقلم لسکی منتشر کرد (۱)، لسکی را «پیشوای دانشمندان
 انگلستان در تاریخ سوسیالیزم» معرفی کرد.

آثارش راجع بروسیه شوروی و مارکسیزم متعدد است. از میان آنها
 میتوان «کمونیزم»، «کارل مارکس و همچنین تفکرات» و «ایمان و عقل و
 تمدن» را که ذکر آنها گذشت نام برد.

لسکی بروسیه شوروی امید بسیار داشت. انقلاب روسیه را نتیجه منطقی
 انقلاب کبیر فرانسه میدانست. انقلاب کبیر فرانسه موفق نشد آمال خود را صورت
 عمل پوشد، زیرا متوجه نبود که اگر دموکراسی بر عدم تساوی اقتصادی بنا شود
 از درون نابود خواهد شد. از اینرو انقلاب روسیه مسکمل انقلاب فرانسه بود.
 کارل مارکس عالی ترین ثمره درخت آزادیخواهی اروپا بود و آمدن تا نواقص
 انقلاب کبیر فرانسه را رفع کند. نسبت بموفقیت های روسیه شوروی احترام
 فوق العاده داشت، ایمان داشت که اگر تمدن اروپا بخواهد از سقوط خود
 جلوگیری کند باید در سهای انقلاب روسیه را بیاموزد. ستایش لسکی را از راه
 و رسم زندگی شوروی، باید در کتاب «تفکرات» و «عقل و ایمان و تمدن» خواند.

در روسیه شوروی قدرت دولت از دست صاحبان ثروت خارج شده است
 و چرخ حکومت تنها بنفع طبقه صاحت ثروت نمیچرخد. در آنجا برای افراد چنان
 تساوی فرصت موجود است که هر کس میتواند بکمال مطلوب خود برسد. در آنجا
 عدالت مثل ممالک سرمایه داری خریدنی نیست، رایگان است. در آنجا زندگی
 اجتماعی و اقتصادی نقشه معینی دارد و بحران و بیکاری رخت بر بسته است.
 بی قراری و ناامنی ممالک سرمایه داری در آنجا موجود نیست و افراد حس میکنند
 دستگاههای تولید مال همه است و خانه خانه آنهاست نه خانه طبقه خاصی. در
 نتیجه توده های عظیم بشر در آن کشور امید و ایمان تازه یافته اند. استثمار و استعمار
 در کار نیست و ثمره کار هر یک عاید همه میشود. این خصوصیات و دیگر تجلیات
 سوسیالیزم را که لسکی در روسیه شوروی میدید در ممالک سرمایه داری نمیتوانست
 دید. از اینرو بآن کشور بادیده احترام مینگریست و همه عمر خود را وقف این
 کرد که روسیه شوروی و مزایای زندگی آنانرا بملل مغرب زمین بشناساند.
 امید داشت بتواند بین کارگران روسیه و نهضت های کارگری مغرب زمین
 ایجاد الفت و اتحاد کند.

منتقدین و دشمنان او، او را مجنوب کمونیزم قلمداد میکردند، او را «آشوبگر سرخ» و دشمن اجتماع میخواندند. اما از طرف دیگر کمونیستها هم با او بر سر مهر نبودند. وقتی کتاب «تفکرات» منتشر شد، روزنامه پراودا او را «پروفسور مزدور دستگاه بورژوازی» خواند. اما لسکی هیچگاه امید را از دست نداد و پیوسته کوشید تا بین ملل مغرب زمین و روسیه شوروی ایجاد الفت کند. در اینجا باید یک نکته مهم را در نظر گرفت و آن اینکه در سالهای بین دو جنگ خطری که تمدن بشر را تهدید میکرد از جانب روسیه شوروی نبود. از جانب قوای دست راست، قوای محافظه کار، قوای ارتجاع و قوای استثمار و فرانکو که چراغ حکومت ملی را خاموش کردند مهمترین دشمنان روسیه بودند و این پیشوایان ارتجاع در آغاز کار با تشویق و ترغیب دمکراسی های مغرب زمین که از خطر روسیه میترسیدند بقدرت رسیدند. همان قوایی که در دمکراسی های مغرب زمین از قدرت هیتلر دلشاد بودند از نابود کردن دمکراسی در کشور خود در صورت لزوم ابائی نداشتند. این خطر را هرلد لسکی دریافته بود و از اینرو اتحاد کارگران مغرب زمین با کارگران روسیه در نظر او برای نجات تمدن اروپا لازم بود.

لسکی هرگز از این تلاش و کوشش مأیوس نشد. بترغیب و تشویق او بود که در ۱۹۴۶ حزب کارگرمیاتی بروسیه فرستاد. لسکی که خود جزء این هیأت بود امید داشت که روسها اگر از حسن نیت کارگران مغرب زمین اطمینان یابند، رویه دوستانه ای نسبت بآنها اتخاذ خواهند کرد (۱).

البته لسکی از معایب روسیه بی خبر نبود. میدانست که آزادی در آنجا محدود است و از بی عدالتی های سیاسی نیز غافل نبود. اما سعی میکرد نشان دهد قسمت زیادی از این معایب ناشی از اینست که دستگاه سوسیالیزم روسیه در جهانی واقع شده است که دشمن خونخوار اوست و برای نابود کردن او از هیچ اقدامی فروگذار نمیکند. در چنین وضعی آنقدر عجیب نبود که رفتار

۱ - مرگان فیلیپز منشی حزب کارگر راجع به صاحب این هیئت با استالین

نقل میکند :

« بدرخواست هیئت من صحبت با استالین را شروع کردم. در میان صحبت استالین پرسید آیا بیم ندارید که صاحبان معادن ذغال که با ملی شدن آن امتیازات خود را از دست داده اند بر علیه حکومت توطئه کنند. در اینجا لسکی فرصت بدست آورد و بتفصیل بیاناتی کرد و اهمیت و نفوذ متفکران آزادخواه را در مغرب زمین بیان کرد و از ولتر و دیدرو شاهد آورد. استالین تبسمی کرد و گفت : بلی مستر لسکی اما ولتر و دیدرو با صاحبان معادن ذغال سروکار نداشتند ». نقل از مقاله مرگان فیلیپز ارجع به لسکی در روزنامه دیلی تلگراف شماره ۱۲ ژانویه ۱۹۵۳

روسیه باخارج، همه آلوده بسوء ظن و بدبینی بود. لسکی که يك عمر درمزاى تمدن روسیه قلمفرسائی کرده بود مثل این بود که در ۱۹۴۸ از تعصب و خشونت و تنگی نظر حزب کمونیست روسیه بجان آمده بود.

در مقدمه «اعلامیه کمونیست» این گله را بزبان میراندو شکوه سر میکنند. پس از اینکه بتفصیل نظر و فلسفه کارل مارکس را توصیه میکنند می پرسند، مگر نه کارل مارکس در همین اعلامیه تصریح کرده است که حزب کمونیست باید با سایر نهضت های کارگری همکاری کند؟ اگر چنین است پس رویه حزب کمونیست روسیه که نسبت به همه نهضت های کارگری راه عناد پیش گرفته است مخالف روح مارکسیزم است. مگر نه اتخاذ همین رویه نامطلوب بود که نگذاشت کمونیستهای آلمان با سوسیال دمکراتها ائتلاف کنند و مانع قدرت یافتن هیتلر شوند. اگر این ائتلاف صورت گرفته بود هیتلر و بلاهائی که از او ناشی شد، گریبانگیر اروپا نشده بود. مینویسد: «بی توجهی با انصاف ... مشروع دانستن افترا و دروغ ... پوشانیدن و دگرگون کردن حقیقت ... کینه توزی نسبت به هر کس که با عقیده آنها مخالف باشد ... این صفات توأم با کناره گیری پیشوایانی که امروز ممکنست معبود باشند و فردا شیطان معرفی شوند روش عادی احزاب کمونیست همه جهان بوده است.» (۱) مینویسد: در همه آثار کارل مارکس قرینه ای نیست که دلالت کند بر آنکه آن فیلسوف بزرگ انتقاد را نشانه خیانت میدانست یا اینکه معتقد بود هر کس بجزئیات ماتریالیزم دیالکتیک با تعصب دینی معتقد نباشد نمی تواند سوسیالیست باشد. کارل مارکس معتقد نبود که اطلاع از حقائق طبیعت توسط علوم طبیعی امتیازی است منحصر بحزب کمونیست.

مینویسد: «این تاریخ را بیان کردم تا نشان دهم که فکر وسیع و بزرگ اعلامیه کمونیست ممکنست با انصاف و وسعت نظر تعبیر شود یا با تعصب و تنگ نظری. تعبیر لنین از مارکسیزم در روسیه طبیعتاً چون در انقلاب اکبر فائق شد تأثیر عظیم بخشید، اما متأسفانه این موفقیت این نتیجه بد را داشت که کمونیستها را در داخل و خارج روسیه معتقد کرد که تعبیر لنین از آثار، مارکس از جنبه های مختلف اخلاقی، منطقی، روانشناسی و سوق الجیشی راه منحصر بفرد شناختن عالمست و هیچکس در خارج از حزب کمونیست نه طبیعت را نمیتواند شناخت نه اجتماع را. وقتی تشکیلات حزب کمونیست روسیه را در نظر بگیریم می بینیم نتیجه این اعتقاد این میشود که کمیته اجرایی حزب کمونیست روسیه حافظ وضابط حقیقت مطلق است. در خارج از حزب کمونیست هیچکس نمیتواند

ادعا کند سوسیالیست است مگر رویه ای را اتخاذ کند که در زمان معینی پیشوایان حزب کمونیست روسیه اعلام کرده اند باید پیروی کرد.» (۱)

آنانی که هر لئسکی را شیفته کمونیزم روسیه خوانده اند اگر از روی غرض و برای حفظ منافع طبقاتی خودشان که لئسکی دشمن بزرگ آن بود سخن نگفته باشند مسلماً اشتباه کرده و آن مرد را نشناخته اند. لئسکی آزاده و آزادیخواهی بزرگتر از آن بود که حقیقت را پنهان کند و ذهن او روشنتر از آن بود که بدون تعقل و تفکر مطیع و منقاد هیچ شیوه و مسلکی شود، تشخیص داده بود و تشخیص او نه تنها مبتنی بر مطالعات عمیق تاریخی او بلکه مبتنی بر تماس روزانه با دستگاه حکومت و سیاست بود، که سوسیالیزم راه نجات بشریست. بمعایب رژیم روسیه آگاه بود و لئسکی ناچار بمناسبت امیدیه که به سوسیالیزم داشت بر شمردن این معایب چنانکه خود میگوید برای او دردناک بود، ولی اذکر آنها خود داری نمیکرد. متوجه بود که اگر کمونیستها با سوسیال دمکراتها دشمنند همه تقصیر متوجه آنها نیست. سوسیال دمکراتها هم مرتکب خبط‌هایی نسبت بنهضت کارگری شده بودند از قبیل خیانت رمزی مکدانلد بنهضت کارگری انگلستان. سوسیالیزمی که او امید داشت در جهان برقرار شود میبایست آزادی و عدالت را بصورت کامل نصیب افراد آدمی کند.

آنانکه این مرد را از نزدیک دیده و با او سخن گفته‌اند میدانند خاطر او از ظلم و جور و استبداد تاجه حد منزجر بود. استبداد و سلب آزادی از هر ناحیه ای که باشد نزد او منفور و ملعون بود. یکی از بزرگترین مشکلاتی که در زمان ما حل مسئله آزادی است و افسوس که مرک نابهنگام لئسکی فرصت نداد روشنی ذهن او بیشتر بر این مشکل بتابد. چنانکه هر گمان فیلیپز راجع باو مینویسد (۱): «لئسکی افسانه ای خواهد شد که در جهان سوسیالیزم و در جهان علم ذهن آیندگان را خواهد برانگیخت».

۱ - مقدمه بر اعلامیه کمونیست صفحه ۸۵.

۲ - در روزنامه دلی تلگراف تاریخ ۱۲ ژانویه ۱۹۵۳.